

این دیوانه دوست داشتنی!

- عنوان کتاب: دیوانه و چاه
- نویسنده: محمدرضا شمس
- تصویرگر: یژمان رحیمی زاده
- ناشر: حنا
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۶۴ صفحه
- بها: ۴۲۰ تومان

○ حسن پارسایی

هم فراتر است. او معنی ضرب‌المثل را تغییر داده است و در تقابل با آن چه قبلاً بوده، جایگزینی غیرقابل انتظار ارائه می‌دهد که از لحاظ معنا و نثرم زبانی، مضمونی کاملاً متفاوت و در همان حال «زیبا» و «نو» دارد. این جاست که زیبایی کاری که وی در قصه‌نویسی نوجوانان انجام داده، به هزار جلوه رخ می‌نماید.

با ادامه قصه، این سؤالات برای خواننده پیش می‌آید که «این چه دیوانه‌ای است که صد عاقل، توان تلافی کار او را ندارند؟» و آیا این «دیوانه توانا» عاقل‌تر از «صدعاقل ناتوان» نیست؟

دانایی این «دیوانه»، در توصیف نویسنده از زبان حال او و در تشبیه آفتاب تابان و سپس حالت پیش از غروب آن به «گل زرد و سرخ»، بر ما آشکار می‌شود. او دلی شیدا و چشمانی حقیقت‌بین دارد و اولین جلوه آن، شناخت زیبایی است. این «دیوانه» که آفتاب، ساعت اوست، بامداد سنگی در چاه می‌اندازد تا چاه و کبوتر بیدار شوند و خودش هنگام غروب - که آغاز شب و زمان آرمیدن و خواب است - همان سنگ را که صد عاقل نمی‌توانستند بیرونش بیاورند، به آسانی بیرون می‌آورد. توانمندی برای اقدام درست «اول» که به نظر «صدعاقل» نادرست بوده و نیز انجام دادن کار درست «دوم» که موقع غروب از او سر می‌زند، از لحاظ نشانه‌شناسی، بر خردمندی «دیوانه» و کم عقلی «عاقلان» دلالت می‌کند.

مجموعه زندگی است تا با هستی بخشیدن به آن‌ها، روزهای زندگی با بیداری آغاز شود. حضور هر کدام از این عوامل، به موجودیت دیگری معنایی منطقی و داستانی می‌بخشد تا خواننده از همان ابتدا آن را به عنوان یک قرارداد بپذیرد و ذهن کنجکاو او در انتظار حوادث بعدی باشد. اما برای پی بردن به زیبایی قصه و طرح آن، لازم است از قبل با نگرش ظریف نویسنده که عامل اساسی خلق چنین قصه‌ای بوده، آشنا شویم؛ زیرا این موضوع از لحاظ زیبایی‌شناسی، از خود قصه زیباتر است.

محمدرضا شمس، به کارگیری ضرب‌المثل «دیوانه‌ای سنگی در چاه می‌اندازد که صد عاقل نمی‌توانند آن را از چاه بیرون بیاورند»، به کاری مخاطره‌آمیز، ظریف و حساس دست می‌زند که اگر ناشایسته انجام می‌شد، بینش فرهنگی و توان هنری نویسنده به زیر سؤال می‌رفت. زیرا ضرب‌المثل‌ها جزو «نهاد»ها و «بنیان»های شکل گرفته و اصول تردیدناپذیر زبان و فرهنگ فولکلوریک جامعه به حساب می‌آیند. «درز» انداختن یا «شکاف» ایجاد کردن در معانی آن‌ها، نویسنده را با بن‌بست روبه‌رو می‌کند که راهی از آن، مستلزم جواب گویی به ده‌ها سؤال و تلاش برای گشودن گره‌های ذهنی زیادی است که از توان هر نویسنده‌ای خارج است. کاری که محمدرضا شمس انجام داده، از این



«دیوانه مثل تمام دیوانه‌ها نبود»، جمله‌ای است که قصه با آن آغاز می‌شود. نویسنده برای آن که هر نوع شک و گمان مزاحمی را از ذهن مخاطبان دور سازد، بلافاصله به ما یادآوری می‌کند که معنای مرسوم و لغوی «دیوانه» را از باور خویش برانیم و از همان ابتدای قصه، برای روبه‌رو شدن با شخصیتی نو و متفاوت آماده شویم.

چاه پر از «کبوترهای چاهی» است و سنگی که دیوانه در چاه می‌اندازد، به بیداری چاه و پرواز کبوترها می‌انجامد. پس «سنگ»، «چاه» و «کبوتر»، تجسم تثلیث زیبای ذهن «دیوانه» از

وقتی قصه را به پایان می‌بریم، او تازه تداوم موجودیت خاطره‌انگیز خودش را آغاز می‌کند. گرچه قصه به شیوه «خطی» بیان می‌شود، ریتم و ضرباهنگ گیرای حوادث، هماهنگی زبان روایی دانای کل و استفاده از ضرب‌المثل‌ها، ما را چنان در فضای قصه قرار می‌دهد که در پایان، هنگامی که دیوانه به آرزوی خویش می‌رسد و پیش چاه می‌ماند، ذهن ما هم متناسب با مضمون

اگر شخصیت‌های جذاب قصه، در جاهایی که راوی به توصیف حالات‌شان می‌پردازد، خودشان به گفت‌وگو می‌نشستند، قصه از این جذابیت قابل توجه هم فراتر می‌رفت

قصه، به یاد ضرب‌المثل «حق به حق‌دار رسید»، می‌افتد.

متأسفانه در این قصه بی‌همتا، سه ایراد به چشم می‌خورد: صفحات سوم و چهارم کتاب (صفحه اول و دوم قصه) پر از حرف ربط «و» است که تعدادی از آن‌ها کاملاً اضافی و غیرضروری‌اند. در صفحه ۱۷، سطر دوم، صدای قلب به غلط «گروپ، گروپ» (به جای گرومپ، گرومپ) ذکر شده که لازم است در چاپ دوم تصحیح شود و ایراد سوم این است که قصه با زبان راوی دانای کل «تا حدودی» به طور یک‌سویه بیان می‌شود. اگر شخصیت‌های جذاب قصه، در جاهایی که راوی به توصیف حالات‌شان می‌پردازد، خودشان به گفت‌وگو می‌نشستند، قصه از این جذابیت قابل توجه هم فراتر می‌رفت. با وجود این، نباید انکار کرد که زبان بسیار شیرین و هماهنگ راوی، در جای خود به دل می‌نشیند.

باتوجه به ویژگی‌های پیش گفته، باید ادعان داشت که این اثر از لحاظ داستانی و به سبب نوع نگاه نویسنده به فرهنگ مردم، چگونگی پرداخت و پرورش موضوع و نیز با در نظر گرفتن مهارت استادانه او در به کارگیری عوامل و شخصیت‌های گوناگون، به صورت قصه‌ای «ماندگار» در مجموعه تاریخ ادبیات نوجوانان ایران برجای خواهد ماند.

پانویس‌ها:

۱. شمس، محمدرضا: دیوانه و چاه، انتشارات حنا، ۱۳۸۰ - ص ۳.
- ۲ تا ۱۱. همان، به ترتیب صفحات: ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۳، ۱۳، ۱۳.

غنا بخشیدن به مضمون اصلی قصه و تناسب و زیبایی آن، در لابه‌لای اثر، از ضرب‌المثل‌های دیگری هم استفاده می‌کند. برای مثال، می‌توان به ضرب‌المثل‌های «از تعجب شاخ درآوردن» و «مار از پونه خوشش نمی‌آمد، ولی دم لانه‌اش سبز می‌شد»، اشاره کرد که مضمون ضمنی آن‌ها در قصه نیز هست. نویسنده به این ضرب‌المثل‌ها هم رویکردی نو و بدیع دارد. در ارتباط با ضرب‌المثل «پا روی دم مار نذار»، معتقد است نه تنها باید پا روی دم مار نگذاشت، بلکه باید با او «مهربان» بود:

«صد تا مرد عاقل... کمی عقب پریدند و پا روی دم مار نگذاشتند. مار به طرف دیوانه رفت. سرش را بلند کرد و زُل زد توی چشم‌های دیوانه... مار زبانش را درآورد و فیشی کرد... دیوانه با مهربانی سری تکان داد. آن وقت مار از آن جا رفت.»^۱

این رویکرد، فقط به ضرب‌المثل‌ها مربوط نمی‌شود. نویسنده، از آغاز

قصه، به طور هوشمندانه‌ای در هر اتفاقی که می‌افتد، چارچوب مرسوم روایت آن را می‌شکند و با زبانی نو قصه را به پیش می‌برد، تا جایی که در معنی قصه لیلی و مجنون که حتی جنبه اسطوره پیدا کرده، دخل و تصرف می‌کند: «چاه پرسید: مجنونم دیوانه بود؟» دیوانه جواب داد: «نه، دیوانه مجنون بود.»^۲

همگرایی و دل بستگی «دیوانه» به آن چه پیرامون اوست و قدرت افسانه‌ای‌اش که می‌تواند هرکاری با زمین و آسمان بکند، او را حتی در جایگاه خدایی افسانه‌ای و اسطوره‌ای قرار می‌دهد: ماه را در برابر چشمان پلنگ می‌گذارد تا به انتظار بیهوده او پایان دهد و سپس دوباره ماه را به آسمان برمی‌گرداند:

«دیوانه گفت: «این که کاری نداره...» بعدش بلند شد و دستش را دراز کرد و ماه را مثل یک گل سفید از شاخه آسمان چید. بعد پیش پلنگ رفت. آن را به طرفش دراز کرد... پلنگ... یکهو چشمش افتاد به ماه و جا خورد... آخرش وحشت‌زده غرشی کرد و پا به فرار گذاشت.»^۳

«دیوانه ماه را برداشت و توی چاه گذاشت... چاه هم انگار بغهمی نفهمی از این کار بدش نمی‌آمد... حتی انگار خوشش هم می‌آمد. همین بود که دیوانه را دیوانه‌تر کرد. اخم کرد... دست کرد توی چاه و ماه را برداشت و سرچایش گذاشت.»^۴

قصه «دیوانه و چاه» با کلمه «دیوانه» شروع و با کلمه «ماند»، پایان می‌پذیرد. با این ترفند، «شخصیت» دیوانه عاشق پیشه، نه تنها پیش «چاه»، بلکه در بستر ذهن ما ماندگار می‌شود؛ یعنی

در بحبوحه این حوادث، نویسنده با تکرار جمله «و چقدر هم قشنگ خندیده بود»، به بیان روایی قصه، ریتم و ضرباهنگ خاصی می‌دهد که کُنش‌مندی شخصیت «دیوانه» را عیان می‌سازد و با تأکید بر «شیطنت»، «سرنزدگی» و «بی‌تابی» شادی‌بخش، این شخصیت، خواننده را برای مشاهده عمل غیرقابل تصور دیگری از جانب او، به درون قصه می‌برد.

سنگ، هر روز بزرگ‌تر می‌شود و این بیانگر قوی‌تر شدن عزم «دیوانه» برای اعلام «بیدارباش» در زندگی است. «چاه» در آغاز، از اقدام او دلش به درد می‌آید، ولی به تدریج آن را درک و عادت خویش می‌کند تا جایی که حتی قبل از آن که «دیوانه» سنگ را در چاه بیندازد، خودش برای شروع کردن یک زندگی زیبا، بیدار می‌شود. این زندگی جدید، مهرورزی «چاه» به «دیوانه» را در پی دارد:

«روزهای بعد هم دیوانه با سنگ بزرگش از راه رسید. اما وقتی سنگ را محکم توی چاه انداخت، چاه اصلاً دردش نگرفت و خوابش هم آشفته نشد؛ چرا که اصلاً خواب نبود و از صبح زود، صبح خیلی زود، منتظر آمدن دیوانه بود.»^۵

«چاه» از طریق حالات ذهنی «دیوانه»، با او همدل می‌شود:

«وقتی هم دیوانه به گل زرد خورشید که بالا می‌آمد، نگاه کرد و گفت: «من گل زرد رو خیلی دوست دارم»، چاه... گفت: «من هم گل زرد رو خیلی دوست دارم.»^۶

وقتی «چاه» می‌پرسد: «تو که می‌تونی، چرا سنگو زودتر در نمی‌آوری؟» دیوانه جواب می‌دهد: «خورشیدم می‌تونه زودتر غروب کنه، اما نمی‌کنه، می‌کنه؟»^۷ این جواب غیرمستقیم، هدف غایی «دیوانه» را که همانا ارتباط ایجاد کردن بین «چاه» و آفتاب (روشنایی) است، به زیباترین شکل بیان داستانی، نشان می‌دهد و درست در همین مرحله از قصه، شخصیت «چاه» متحول می‌شود و تثلیث «دیوانه، سنگ و آفتاب» در ذهن او شکل می‌گیرد و احساس‌رهایی از تاریکی و آغاز یک زندگی نو به او دست می‌دهد. او برای آمدن دیوانه و دیدن باغ آفتاب، بی‌تاب می‌شود تا جایی که خود نیز به دیوانه‌ای که عاشق «دیوانه» است، تغییر حالت می‌دهد:

«آن شب وقتی چاه خوابید، تا صبح خواب سنگ‌های بزرگ و دیوانه و گل‌های سرخ و زرد و مسی را دید. صبح زود هم بیدار شد و با بی‌صبری منتظر آمدن دیوانه شد، آن روز چاه دلشوره عجیبی داشت. خیلی هم... این طوری بود که چاه، دیوانه دیوانه شد.»^۸

باتوجه به این که قصه با رویکردی نو به یک ضرب‌المثل قدیمی شکل می‌گیرد، نویسنده برای